

بنو فوق رب و باب فضل رسول مستطاب

چند مایع صنوبر و زعفران اعظم محبوب جانی شایسته شاه اقطاب سرور افراد انجباب

مسی شام یی

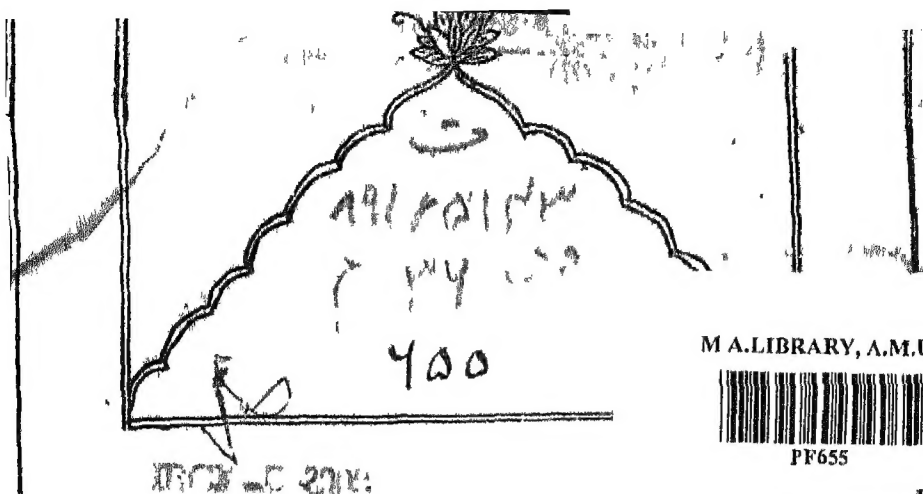
در حبیب الافراد و اکرم الاقطاب

۱۰۳ هـ

نظام
انضمام

مستطاب بنو فوق رب و باب فضل رسول مستطاب
چند مایع صنوبر و زعفران اعظم محبوب جانی شایسته شاه اقطاب سرور افراد انجباب

در مطیع محبوب شایسته ارفع حیدرین طبع طین



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یَا سَیِّدِ عِبْدُلْقَادِ جَلَّی لَی شَکَّیَا لِلّٰهِ

رفیقانم بیا سائید و بکشائید محملها
 مسخو کردن دسرنگه قربان جانها و لها
 کند طیر خرد گو تا ابد سیراز لها
 بسهمه العشق طیر النفس فاصطدم قاتلها
 مرا از سبع قمرها و گل باغ عناد لها
 الایا ایها الساقی ادر کما ساوینا و لها
 بچو درغبار از قسمت بیار اسید محفلها

ز نام غوثِ عظم گشت آسان مشکها
 بیائے آن سربل لایت اولیا رشدا
 نشان مخدع آن باز شهب کے توان بستن
 دلا کر زریائے محی دین خواہی حیات خود
 بشوق نغمہ جشن آشد ذرہ ذوقی
 ز دم بوسہ بیایے بست عشق غوثِ دل شادم
 فقیر قادر را ہم بیا داید اسے یاران

یاد است ای غوث بدل درم و درم	که این است ملت و دین و مذہب
نسبت اہل ولایت تو ای غوث تھا	نہیںست جز ربکہ نمشک باز اشہب
بہر حفظ فلک خیل ملک می آمد	وقت طفلی دم غم تو بسویہ کتب
قدسیان جد ترا دیدہ بدوشن بکت	حیثا الراحہ لقتل و لغم الم کب
ہست در دست تو از لطف خدا و رحمت	مرغ شد زندہ ز حکم تو و مردہ عقرب
اے گل گلشن بجان نبی چون گماست	کماطہ در شرف معرفت و فضل نسب

رحمت آغوش جان و در فقیرت بجا
چہ بھج و شبام و چہ پرو و چہ شبست

راہ گم کردہ ام ای غوث معظم دریا	غرق بحر غم اے قطب کرم دریا ب
ایکے باشند غلامان تو قطاب جہان	حاضر مہش تو بادیدہ پر ہم دریا ب
ستفید از توجہ ادنا و چہ افراد تمام	حالیہ از تو شرف یاقوت مرہم دریا ب
سینہ ام چاک نہ ہجرت شد و جانم غمناک	نہیںست جز خاک در پاک تو مرہم دریا ب
آہ دورم ز حضور تو بعد جرم و قصور	از کرم ای غوث جنت عالم دریا ب
گرچہ اے غوث جہان زانم لکن	بی انصاف شہ فضل رسولم دریا ب

شاہ شامانی و این خستہ فقیر دست

غرض نیست مرا کسب و نه هر باب

دیده که از کرم غوث اعظم آباد است
کسیکه افضل قطاب شاه افراد است
همین بصفت میر طریقم یار است
بگریه دست که یا غوث وقت آباد است
خیال شل تو چهل است یا که امجاد است
ز حکم حق بیسرا و لیار امجاد است

ز فکر پنج و غم حادثات آزاد است
چگونه شل خودش در شدا یگان دارد
سوی آباب جنابش تاب خود نه کنم
شبهم سیاه و سفر دور و دشمنان بد راه
چو عام المل ولایت غلام فاضل اند
ز به کمال که یاسه مبارکت تا حشر

کسیه علم و کمال و کسیه زمال منال
فقر از شرف نام پاک تو شاد است

تا قیامت هر دو محتاج انعام شما است
حسب حکم حق تعالی زیرا قدام شما است
تا ابد نایبده مهر رحمت عام شما است
زین و آن و آن و آن رو کلام شما است
روح و یحیی و احمد روح و اندام شما است
بر صفت از حکم حق محکوم احکام شما است

بیکران ای غوث اعظم بحر اکرام شما است
کردن اقطاب و افراد جهان در بر شما است
آفتاب و یار سابقین غایب شده
مکلفان بودند هم خواهند بود و امجاد
بهست از دست شما نشان ید الله بشکار
از شرف تا شرفه فرمان و الا جاری است

<p>بر تو انگن سائیه رايات اعلام هست هر زمان اکسیر و نسیم شمشیر خدام هست آسمان با عرش عالم بالیایم هست آنکه از دست شماست به جام هست</p>	<p>بر جبال غر و اجلال همه اهل کمال نام دالایر حلیب خیر و بهر سلب ضحیر فقر و لا دیدم و قاصر شدم از وصف آن طالب لطف طفیل عزت فضل رسول</p>
---	--

این فقیر زار گو بد کار و خوار و مجرم است
 هر چه هست اما بحمد الله مننام شماست

<p>الغیاث اقرب الکریم الغیاث نیست جز لطف تو مرهم الغیاث کن مرا هم شاد و خورم الغیاث بر در تو داد خواهم الغیاث هر دو چشمم خویشیستم الغیاث من بهک کو که تو مستهم الغیاث</p>	<p>آغیای اکثرت اعظم الغیای سینه چاک از خنجر غم گشته ام داد قدرت قادر مطلق ترا از شر و نفس شیطان و جیم مکتبم بر فضل تست از غیر تو نیست پروایم ز شیران جهان</p>
--	--

من فقیرم دستگر من تویی
 از عنایت گیر دستم الغیاث

بر درت یا غوث اعظم آمد از شما خراج
 بر سر اهل ولایت حایات هست حاج

<p>بندگان کوئی تو باشد نشان از پا او بیا حق سر خود با بیایت می نهند نام والا به دفع دشمنان کافی بود یافت دین احمدی از ذات اقدس سر دار و بیماری بجز تو که داند طبیب از خیال و سبب تابان منور شد دلم می سرگردانم بر تاج تخت دنیوی</p>	<p>سے سرگردان است رابر فلک شہ مزاج منکر با فہم با حق میکند با حق لہاج نیست خدام ترا با فوج و لشکر احتیاج شد ز دست ظاہر شرع مطہر راج هست خاک پا سے تو در دال الہیاج در شب تیرہ نذر از حاجت بدو مزاج یافت درد دیوان تو چون نام احقر اندراج</p>
---	--

دار ثابت صراط مستوی پائے فقیر
 حفظ فرمائید در گاہ راز اعوجاج

<p>شدم جو غوث جان از صدق دل مزاج تو واقفی ز من و حال زار من یا غوث تصور رخ پاک تو نور ایمان است بیک نگاہ تو کفرا و لباء گشتند تصرفات و فتوحات تو بیان چه کنم ز با سے پاک بسد او فقر و رنج</p>	<p>بو دہر و جہانم نصیب خیر و فلاح بجزرت تو مرا نیست حاجت ایضاح پیے کشود مہمات نام تو مفتاح بفضل خویش مرا نیز کن اہل اصلاح بپاس حکم تو از غیب عیان تفاح بچار معرفت و شرع را توئی شہاج</p>
--	---

	<p>عبث پیش سلاطین چرا کند یا غوث فقیه در گه پاک تو نیست و اسلاح</p>	
<p>شوم پر نور از عرفا و کبریا غوث رخ جبین آئینه عرفا و مهتاب است رخ نهاد ز برایت جمله اهل لایت رخ هم از آیات انوار آگهی عده آیت رخ هم روزگار از تائید عینی برایت رخ پیر آدل بر آیت جان برایت برایت رخ</p>		<p>نمایی که مرا یثوا از لطف و عینا رخ سپایا منظر نور خبا احمدی یا غوث تمامی ادلیا و در اسرار تویی شایا بود دست تو از آریا ایمان است عده شود حاصل مر اسرار دنیا و دگر یا غوث ز به لیتو اگر قربان کند از رخ شایا</p>
	<p>فقیه خسته از شک درت که بوسه یابد بیا بد جبهه اش صلح مخور و نشیند نهایت رخ</p>	
<p>رفضل و فیض دلم باغ باغ جانم شایا رو است رشد جمیع سلاسل ارشاد شبهه که می شنود از ره کرم فریاد امام زمره قطاب رسید الافراد بمستخفیث نائی اعانت و امانه اد</p>		<p>خوشا و میکه شود پرورشه بغداد شبهه که منبع فیضان و پیر میران است شبهه که غوث جهان و ارض است شبهه که هست با جماع ادلیا و کرام تویی که وقت مصیبت به بحر و بریا غوث</p>

بطع حکم جناب تو مست آب و تراب از امر حق بتو مفاد گشت آتش و باد

منم فقیر و توئی نائب جناب امیر
سوا سے ذات شریف تو از کہ خواہم د

ہر کہ از دل شد جناب غوث اعظم
حبذا شان عظیم بادشاہ اولیا
الغیاث اے غوث اعظم قطب کرم
من رگام تو مرا جید کن یا سیدی
چون نخواہم از دست یاسید و سوا کہ
لما ارجی یا بخیر فی الاعمال الا انی
والدم ان هست عشقت خضر فضل
بہر شان و قرب خود این دوز تر فدا دہ

پیر پیران زمان گرداندش بجمید
زیر پایے اور قاب اولیا جملہ خمید
رحم کن بر من کہ نیک جان من لب رسید
ہر شقی را کہ تو خواہی میکنی در دم سعید
متر اہستم من و اکمن جملہ عبید
میر مجھے العوث واللہ علی هذا الشہید
جد من آن عشق تو حضرت عبد المجید
ایکہ اقرب سے شود از یک گاہت عبد سعید

چون کہ در نام یکت روز شب ارد فقیر
زمان شب اولید انقدرت روزش یوم عید

بود یا غوث ناست بہر دفع بہر لا تعوذ
اگر خاک بہ بعد ادمے یا نید سے سازند

چہ تو نید سے کہ از فضل خدا شد بہر با تعوذ
بر کشکات و جہان اہل صفا تعوذ

بیش فیض اسم عظم آن غوث عظم صیت	طلا فقه گهر سل بدیشان کیسیا تعویذ
مرض در د عشق غوث عظم را بر ما	باشد غیزد کرو مکرزات او دو انعوید

فقر قادر از بهر جلب خیر و سلب خیر
منه داند سوا کے نام غوث خود دعا تعویذ

هذه شجرة طرية اصلها ثابت وفرعها في السماء

چو نخلند قضا در حدقیہ اسرار	بفضل خویش نشاند شجرہ انوار
چه شجرہ کہ فرو عیش رسیده تا بسما	چه شجرہ کہ بود ثابت اصل آن بقمار
چه شجرہ کہ ز پنج است تا ثمر بر فیض	بفضل او ست چهار را همیشه دار و مد
چه شجرہ کہ فلک بیش فعت شانش	ماده است چو برگ خزان بستی غار
چه شجرہ کہ مقامش مقام محمود است	خدا و خلق خدا را بحداد و سر و کار
چه شجرہ کہ نباشدش خدا محمد نام	سلام باد بر بوالنفسی والابکار
ز صبح پاک خداوند نخلند جهان	پدید گشت بان شجرہ شاخا بسیار
طهور کرد چو شاخ نبوت از کرش	گهی ز آدم و گهی ز مسیح شد بر بار
دگر شکفته به شاخ خلافت کبری	ز صدق و عدل دجیا و وفا شکوفه چار
علو یافت چو شاخ ولایت توی	شده علی ولی بر او لیا سردار

برآمدند از آن غنچه رنگارنگ
از آن میان بود آن غنچه که ریخت
عسین باغچه حسن حسن عالم
نقد چو خوشه پر سیوه بر زمین بنیاز
باب پستی باقر حسن چه رنگ گرفت
نشست آن گل محقر بخت مقدر صد
سر سبز خیابان محاطین الغیظ
گل رضا خدا شد رخ امام رضا
طفیل او شده معروف گلشن عرفا
همیشه باید گلستان مصون از فصل خزا
ولا یغیر تو سل بابغ نتوان رفت
ز حرف چون من بزرگ و سادگم گشتم
بسوی آن گل توحید عبد واحد نام
جناب بوالحسن از بو خلق و خوی
محسن سے سجد ابو سعید شده

چه غنچه که بر آورده گل هزار هزار
بر آفرود جناب شهنشہ ابرار
که قاهر است ز تحمین و مدح او گفتا
طفیل حضرت کجاو شد زمین گلزار
که دیده دیده بهر سوعیان هزار بار
که گشت جلوه او رشک لاله و گلزار
شده به صوت کامل ز فرط صبر و وقار
بهار رودند رضوان عیان بر خضار
ز کرخ یافته تا چرخ کریم بازار
که می سری گران شد که جفید کار
که هست عیسی زوی رعب بر در و بار
که بر رخ گل خندان شوم چگونه تار
ز بوالفرح بدل آمد چه فرح و استیلا
کشاده راه از حسان بطلاب دیدار
پدید از گل باغ سعادت تم آثار

هزار گهرست حق بر روان شان که بد
 برآمد گل خندان ز باغ مصطفی
 حیات تازه از دیافت باغ دین
 اگر چه صورت او ظاهر اگلے است و
 خراب غوث جهما شاه عبد درام
 ز خلق عالم که بر عام خلق دشت نمود
 عطا نمود بآن شہ که عبد زاق است
 گل صلاح جهان شد بدست بصلاح
 گل علو تعالی عیانست علی الاعلان
 بیافته گل روشن ز شجره این
 گل محاسن دارین سید حسن است
 ز آب قناب گل روی احمد حلبی
 ز عکس آن گل خشان چونند دولت یافت
 بیافته گل فلت بقا ز ابراهیم
 ضیاء دین محمد جو تازہ از سر شد

حجاب دور نمودند از گل سب خاں
 بہار روضہ حسین و حیدر گوار
 بجای است ہر جہ کہ ہم بوصف او اظہار
 بہر گش شدہ گلہا یہ پیشہ شمار
 کہ یافت منصب قدرت ز قادر مختار
 بلطف خاص منصب نصیب حضار
 برات رزق گل کام ہر غریب نگار
 بہار نصربہ بونصر وقت استنصار
 بیاب عالی سید علی بایر دار
 جناب سید موسیٰ از خوبی اطوار
 بہار ریو حسینان پیش پایش خار
 تمام ارض جلب گشت روشن ایندوار
 بھار دین نبی آمدہ باین ہزار
 گل قناز بہکاری نظام و استعمار
 گل جمال شدہ نیک ثابت و سیار

شهو و جلوه اش سید محمد شد
 نفیض حضرت فضل اله می نام
 ز عشق بو البرکات آمد گل بستا
 بدست حضرت حمزه گل جدید مید
 فروغ گلشن دین را از آل احمد شد
 دید زان چو گل محمد عین حق و یقین
 عنایتی که بود داشت مرشد با کثر
 بهج آن شه والا ز فیض روح قدس
 ابو ضیفه بنابر بیان او منصور
 هزار شکر که گلهای فضل رنگ برگ
 تبارک الله چه کلمه عیا گشته
 چه فضل فضل رسول خدا تعالی
 عیان است فضل عظیمش چو کوب در
 معین حق نقیض عین حق نهاد از
 قلم سید چو اینجا سیر حیرت شد

که گشت سید احمد از دبلند نزار
 که تازه تازه گل فضل کشف شد بهار
 ز جن آل محمد شده جهان چو نگار
 که عین نور و خشید از سین و سیار
 که شمس دین نقیض گشت و ضیاء
 شده ز حضرت عبد المجید تازه بهار
 نبود عشر عشرش بدگریه ز بهار
 زبان فیض چه خوش سفینه شوار
 خود او بسند و از در عشق لبر
 گرفته صورت گلسته با خط و کار
 ز فضل نور رخسار همچو روز شد شب آرا
 که هست قطره او روکش هزار انبار
 کجا است حاجت حاجت باب این دربار
 که بهر مذبح حق شد به لطف یاد و یار
 شکسته پالش دامنه ز قمار قمار

ندار سید در آن دم بدل با تف عیب
عیان چونک اجابت بر و قول تشنه
چو التفات بکالم نمود با تف شوق
نو شتم از دل بر شوق مطلع ثانی
ز به کمال و جلال یک لیل و نهار
ز به نصیب که خود ساقی سقایی الحب
بکاس وصل چشایند مست گردانید
ز فرق تا بدم گشت فضل جلوه نما
ز بند تا بعب و زعب بمصرو بروم
هنیکه داد ندا گذاه فضل رسید
بقدرت خود جلد کامیاب شدند

که از کسستن پا کلم تو عار مدار
اگر سرانجام تو داری از این بیار
قلم دست نمودم بدست دیگر بار
اگر نیست مراد خل در فن شکار
بوشق مصطفوی دواله و شیرار
فیه لهور وصال شبنشه اظهار
بیشی که بود یک هوشش شیرار
سید به فضلش از آن بجهار
ز مهر ورم با قضای زنگار و تار
دوان دوان بکنوش جهان قطار
اعلم ظاهر و باطن بدرهم و دینار

کنونکه نوبت و وقت من فقیر رسید

تو یار و همزه من باش طالع بید

فتاده ام بدش گر چه پشته ام ز گناه
سوا آنیکه مرا عیب دقاور آلام

سید درون و زبون حال و سحت کرد
ندارم از عمل و حال هیچ عوقار

دردِ ربات ز گلہاے باغ و ہنر شمار
برائے عرضِ مطالب تو ہمتے بگما
عیوب بندہ عاصی پوششِ استار
بفضل و مجدِ بزرگانِ رشیدِ افکار
ز رویے قہرِ بعد از شانِ بدہ ادبار
و جد علی بفضلِ الرسول یا غفار
عن العوالم الزاد و حجة الاستار

ولی طفیل مہین نام ز واسدیم است
دلا بصدقہ انجیلہ دوستانِ خدا
طفیل این جہرات و بہرست نہا
مرار ہا کن وہم جملہ دوستانِ مرا
علا ناما بجان اولیا قبال
انا انقیر ثوبا لجمد یا مدبرِ اعم
و وصل رب علی نورک ^{مکتشف} ان سستے

وصل رب علی اہلہ و عتیقہ
وصلجہ و جمیع الاحباب و الاخیاء

نکاح لطف و عنایت نما باین احقر
تمام زمرہ اقطاب را توئی سرور
بزیار پائے تو بنہادہ اندگر دن و سر
کہ نور عین علیست شگ شمش و قمر
بفضل حق خلف و ہم خلیفہ حیدر
طفیل مست مے عشق ساقی کوثر

توئی لطف چو پاغوث غوث جن و بشر
خیال مثل تو در خیل اولیا غلط است
تو آن شہی کہ بہر عمر اولیا کرام
بہر و سر چہ رخ غوث را ہم تشبہ
تو حل شکل من گن گم و راستی
بہر فضل من تشنہ را نما سیراب

انا الفقير وانت الغني يا غوث

وقد سالتك في حاجتي فلا تنف

شیخ دہر بند و عجم عراق و حجاز
ضیاء از علم حقیقت صفاء علم مجاز
بر تخت خطہ فارس بغرت و اعزاز
جناب خواجہ دین حضرت غوث نواز
از عشق خویش دلم شاد کن بسوز و نواز

ہند پیش تو یا غوث سبر بجز و نیاز
ز دست تو دل سلطان سہروردی یافت
ز جود و فیض تو سلطان نصرت
ز فضل و لطف تو گردید شاہ و والی
بقی این حضرات و طفیل غرت شاد

فقیر پیش تو یا غوث شد جو طالب فیض

بہین برویے سیامش بہین بدست و راز

شدمر اندوستان از پنج غم شل قفس
در چہا نبانی دنیا من نبیدارم اس
بندہ در گاہ رانشاہا مکن محتاج کس
کن عنایت برولم ہر لحظہ ہر دم ہر نفس

از رہ الطاف یا غوث الوری فیہا درس
آرزو دارم کہ یا جم خاکرونی درت
رحم کن بر فقیر من دہ حصہ ام از حبیب خود
و دیگر دان از من پر مرده دل آغوش من

حاجت اکسیر یا شمشیر کے دار فقیر

نام تو ایے غوث من کافی ہر حال میں

<p>بشقت کن دلم یا غوث مددش عجب شان جلال تو که همیشه ز بهر شان جمال تو که هر دم رقاب اولیا رشتد زیر پات همیشه مرغ تو ماند نوا سنج پی فضل رسول اک یا غوث</p>	<p>ز بانم کن بدج خویش پر جوش سلاطین را ز سر پائے رود جوش بفرما دیو خیال من نهی گوش که دارے پائے جذخویش دوش شده گو مرغ هر یک قطب خاموش بد امان عنایت عیب من بوش</p>
--	--

فقر از ذوق عشق غوث خواهی
ز دست مست او یک جام می نوش

<p>توئی یا غوث آن بحر محیط فضل خاص ز شاه یونان آن مرید حضرت حماد شدیم از غم اسیر شب که باریه پایان زغن از قهر تو فی الفور مرده بر زمین افتاد</p>	<p>که عابر آید از کشف و خرد گردد در اعوان تضاد شد منقلب حین از حضور کرد از ترخان نی خواهم دله از غیر الطاف تو سخاوت از لطافت بازنده گشته و شد بر او قضاوت</p>
--	---

فقر آرد چسبان در عشق ز زبان جگر
دله دارو بمستان شر عشق تو خلاص

<p>شده در دست آغوش عظم در عالم دار فضی</p>	<p>هر زمان فایض بود از باب تو آمار فضی</p>
--	--

اولیا هستند از بزم شریف فیض	بند از بزم کرامت جدا در بار فیض
جمله قطاب افراد محتاج درت	از جناب جد خود شاه تویی مختار فیض
شک خوشت و قمر باب منیر تو بود	روشنه بر نور باشد مطلع انوار فیض
ای گل باغ علی و می روح ریحان	او قدر و کم پاک تو بعد از شد گلزار فیض
نیت شاعر مکر در دشت از فضل رسول	یافت جام شکر از دلت گفتار فیض

شد فقیر ای نور چشم ساقی کوثر زول	سائل فیضت فلا تنبه تو از انوار فیض
----------------------------------	------------------------------------

شد عیان از غم بقلم اختلال و اختلاط	از کرم اسے غوث عظیم ده مرعیش و نشا
شد زیات فخر کرده نه اسے اهل معرفت	باب تو فیضان عرفان ابعالم شد شناط
عقل در بحر غوطه خورده چون غصب	هر تو گزیده شد بر لجه دیاب ط
یافتی فضل عظیم از رحمته للعالمین	فیض تو بحر محیط و عالم امکان محاط

بر اسید لطف تو ای غوث میماند فقیر	روز شب بر خط هر دم در سر در و انبساط
-----------------------------------	--------------------------------------

کسے از علم خوش باشد کسے از مال غرور غوطه	از مع غوث عظیم شد مرعان جگر محطوط
ملک هم مستفیض از باب یک غوث عظیم شد	و آنها یوده اند از فیض این بر سر محطوط

بهر جانیکه بزم ذکر غوث و جهان سید	بود کون و مکان سرور و دلواری و در محوط
ز چوب خشک چندین سال سداشته عمری	چو از آب منصوبه غوث اعظم شده بحر محوط

ز حکم گشت از ابدال چون ترسان تجت	
فقر قاری از لطف او گردد اگر محوط	

چو فضل مصطفی و تفضی با غوث شده مجرب	شدی فیض نبوت هم و لایر اشها یسرب
رضیع صانع بی مثل و منت بی مثال آمد	تعالی الله تعالی الله زب صانع بر صانع
بهر منصب خواهی بر کار خواهی کنی منصوب	شود هرگز نه موقوفی آنکه گردد در دست مرفوع
تو بی آن بپوشی بیکران رفت و رجعت	که ادا دهد تو نیگردد و گهی مقطوع

طفلیت این فقیر کنه امید یار دارد	
که باشد صد ماکت شافع در حشر و من شفوع	

عقل که از فضل تو با غوث در یابد بر غ	نیت در درک کمال کشف را بر کرم صانع
پیش تو با غوث اعظم نیست بر قطب شد	آنجا که پیش شمسین رضیا باشد چرخ
چون گرفتیم دامن غوث که او را صدق	از نعم کرد و عالم شد مرا حاصل فراع
بابل مدحت سرایم از گل رخسار غوث	حسیت و احاسد که طغنه زند گشت زراع

که ادا کردن تواند شکر این نعمت فقیر	
-------------------------------------	--

از فیوض غوث اعظم جان و دل باغ باغ

قطار است با تو ای غوث کل ملک	پای تو هست بر سر آناه با صلافت
چون بلیه اولیا می جهان خادم تواند	ماحق زده مخالف احمق دم گرفت
کرده صد پاک به پیش نگاه تو	از شرق تا بغرب جهان چون بهای صفا
ضیف خدمت آنکه بادنی ملا بست	باشد ز صدق دل سوخته در بار تو صفا
از نام پاک تست مرا قوت عظیم	هستم اگر چه نزد جهان ضعیف ضعافت

شاه از لطف کن نظریه بر فقیر زار

تار و زخم شرع کند اوزار اوصاف

تویی یا غوث شاه اولیا حق علی الاطلاق	نهاده زیر پات جمله قطایح این اعیان
شهادت توئی بر اولیا سابق و لاحق	ز فیض عام تو پر نور گردیده همه آفاق
تویی یا غوث فردا کمال اندر جلال و کرامت	زابد الان توئی بجدل شیر و پلایان
کتاب حکم تو صاف از کلام قلست	شده پرورش از فضل کلام حق همه
ایکن بر حال زارم یک نظر از لطف خود مایا	ندارم شوق کبیر و ندارم حاجت یاق

نمایک جلوه نور جمال اک خود یا غوث

فقر خسته از جانست و مدار ترا اشتاق

عقل عاجز شد ز ادراک مقام غوث پاک
خودش پنهان شاه رسل ارشاد اقدس کردند
جمله اهل ولایت خواه قطب خواه فرد
صاف مجاهد با مان از مشکلات و جهان
آشکارا گشت از لطف رسول و جهان
فیضیاب دگر گشت باشند قطاب جهان
خورم آن روی که ایمان پدید عرض سلام
ده مرهم قطره یارب خمر عشق غوث

چند افضل معلود و عتس نام غوث پاک
اولیای از برای احترام غوث پاک
از دل و جانند خدام کرام غوث پاک
هر که استمداد میجوید ز نام غوث پاک
شان اعجاز میجا از کلام غوث پاک
تا قیامت هست جاری فیض عام غوث پاک
شاد و فرحان بر در دار السلام غوث پاک
از پے فضل رسول است جام غوث پاک

شکر حق نتوان ادای گشتن از فضل رسول
این فقیر قادر گشته غلام غوث پاک

غوث اعظم تابش خدایان رسول
آفتاب فیض تابنده باشد تا ابد
کا طمان نام محرم اند از خلوش با جد او
فیض صبر نبوت جلگی در سوت است
نسبت مکن تا قیامت اولیای دهر را

حرف و نفس مست بشکایت خارج از حد قبول
گرچه شمس اولیاء اولین کرده قبول
اکمل از هر کامل آدمی عروجش بهم نزول
نیست تکلف به پنهان فرموده اهل قبول
نیست قدس و سی او تا منزل عرفان قبول

اے فقیر خستہ بفرمان غیبی گوشت

بندہ غوث الوریٰ ہرگز نہ سہا ندلول

آئی بہاب غوث اگر حیران حیران دہل
یابی اگر کف نہ از کوئی دلجوئی حمی
بر تاج شہابی باز نم از شوق گر باشد مرا
ایہ عاشق غوث الوریٰ قائل مشو بہ خدا
روز قیامت چہ دستار علم آرد بر

حاصل شود فوراً ترا کبج فراوان دہل
گوئی کہ در دست آرزو یا بل خشا دہل
نہیں تہ حضرت سلطان حیدر دہل
چون در بدر گشتہ بین نوز جان دہل
آرد کسے وجدل مہوس عرفان دہل

آید فقیر تا تو ان پیش حصہ ایہ مہربان

بیستہ دوستہ در مدح آن محبوب سبحان دہل

بدل دارم دلا غوث اعظم
جنود او لیا عاجز بہ دش
بحکم حق سر خود مہر بر گے
چہ اقامہ و چہ اقطاب چہ افراد
رسول و سر افضل مقامش
شوم محو خدا یا ہم چو چاہے

بود جانم خدا یہ غوث اعظم
چہ سان گویم ثنا یہ غوث اعظم
نہادہ زیر پا یہ غوث اعظم
ہمہ از دل کہ اسے غوث اعظم
بداند با خدا یہ غوث اعظم
زست و مبتلا غوث اعظم

فقرت زاده نور عرفان
آلہی از برای غوث اعظم

زیر پیت شد ہر یک ولی در ہر زمان	جند اشان تو آنکسب در غوث چہا
مصطفیٰ ثم تفضی از کمرست ایشان	بموج البحر گشتی چون چہانیدہ ترا
حکم تو جارسیت ثناء از زمین تا آسمان	حق تعالی کرد عالم را سنجو بہر تو
جملہ محکوم تو اندایہ غوث اعظم بیکمان	انس و جن و بھرورد ہم و خوش و ہم طہور

یک نظر شاہا پے فضل رسول اللہ کن
از تو نیخواہد کرم ہر دم فقیر ناتوان

دیدہ ز حد عد فزون چون کمال تو	یا غوث کامل شد از شرح حال تو
شرمندہ ساخت نور قمر را جمال تو	تا بانست بر حسین تو نور محمدی
گشتہ شد و قنادر فرط جلال تو	انداختہ چو خاک بر پوشاک پاک تو
در خیل اولیا نبود کس مثال تو	شاہا توئی چو افضل قطاب حلبہ دہر
دارد کسیکہ عشق ب فکر و خیال تو	از فکر حادثات و بلیات بی غمت
آمینہ جمال نبی خط و قال تو	یا غوث ہست عشق نبی عشق کوکہ

مستی قہر و بے غرض از ابر و بخت نیست

باشد فقیر تشنه آب لال تو

<p>شود حصول مرام و مراد دل خواه تمام زمره قطاب را تو مستی شاه بیک نگاه تو گشته رضا صفا گان اله کجا رسد که مخدع ترا هست خلوتگاه به پوش از کرم خود تو جلد جرم دگناه که در حضور تو باشم همیشه شام و نگاه</p>	<p>بدشت خرات بغداد گر بایم راه امام جمله افراد ذات تو یا غوث شد است در روز ابدال وقت و هم ترستا با وج رفعت شان تو اولیای جهان اگر چنین همه تن محبت شدیم غوث ز وصل خویش خیابان شاد کام گردانم</p>
--	---

دلیل خسته و حیران شده فقیر

به لطف خویش تو یا غوث بخش دهگاه

<p>به فضل کن سیر یا محبوب سبحانی گلستان نبی شاد لب یا محبوب سبحانی باقرار اولی الالباب یا محبوب سبحانی که جز تو یافت این تقاب یا محبوب سبحانی سر خود با بعد آداب یا محبوب سبحانی قدم برگردن اقطاب یا محبوب سبحانی</p>	<p>شدم من خشک لب یا محبوب سبحانی ز نام پاک تو دین خدا شد زنده گشته تو لب لباب اهل بیت سرور عالم توئی غوث جهان و محی دین شیخ کل عالم تمامی اولیای دهر ریا که تو نبهاند با مرحق تعالی تا قیامت مرز باشد</p>
--	--

کرم کن برین داولاد من هم حلقه خوشنم	مگر بر عهد اجاب یا محبوب سبجی
بے فضل رسول کجای برین کنیز فرما	که از درد و لم بیتاب یا محبوب سبجی

فقر قاری چون از دل جان بابت
مگردان بر دگر ابو یا محبوب سبجی

راست زنده شد اسلام یا محبوب سبجی	بعالم هست نصیحت عام یا محبوب سبجی
تامی اولیا افراد و ابدال از دل جانند	در پاک ترا خدام یا محبوب سبجی
به اقداحی علی عنق الرجال از باره	بمعراض حق اتم یا محبوب سبجی
تامی اولیا و هر کس بر سر خود ما	نهاده مر ترا اتم یا محبوب سبجی
ز قضا حکم تو بر این جاری شد که گرد	ملک هم تابع احکام یا محبوب سبجی
توئی در دو جهان او ای من فراموش	کجا زین درس ناکام یا محبوب سبجی
کریما بن الکریما بن الکریما بن الکریما	باین ناکام کن اکرام یا محبوب سبجی
جو مداح تو ام از لطف تو امید دارم	بده از حبیب خود انعام یا محبوب سبجی
از فکر غفلت ده چنان بشغول گرد	بذکر خود صباح و شام یا محبوب سبجی
بے فضل رسولم از شهرت و فضلتی	عطا فرما مرا یک جام یا محبوب سبجی

فقر قاری را بس بود در دو جهانارش

که دارد عبد قادر نام با محبوب سبحانی

مجنس

راحت جان شهنشاه رسولان مدد

نور عین حسین و شمع مردان مدد

قطب اکرم سنایی دل نای جان مدد

غوث اعظم سنایی سرد سامان مدد

قبره جان سید کعبه ایمان مدد

منع فضل صمد از کرم بخش نئی

بمجا صانع و بدنه به سر من قدسی

مخزن جود احد و ده افقره در پی

مبسط فیض ابد گوشت چشمه کرب

مظهر سرازل واقف پنهان مدد

ایکه از فیض تو بعد ادا شده شکست

قطره ده بن خشک لب و تشنه زبان

رحم فرما که جگر خسته ام و سینه طیان

گشته ام برگ خزان دیده آتش چاه

ایه بهار کرم گلشن جهان مدد

او قدام زین جز تو که غنچه ار مرا

دست من گیر و ترحم کن و بر دار مرا

از شر و روضه و تن و بهر نگه دار مرا

نبود در دو جهان جز تو مدد کا می

مدد سے اسے سر و سر کرد و پا کان مدد

حیف یاران هر واصل شده و مجبورم	زین غم جان کس را فدا ده بدل نامحورم
از صد سال جان بخش نام سه درم	آه از قافله اهل دلان بس دورم

ناقام را بنود جز تو حد بخوان مدد

چشم بد دور چشم تو عیان جلوه طور	پایه پر نور تو خجالت ده خساره حور
صدقه رده خود از نور دلم کن معمور	ذره ام چند طعید در شب طلعت بی نور

صبح حمت کرے مهر درخشان بیک

غرت درونق بنیان دو عالم مستی	ماگدائیم تو سلطان دو عالم مستی
سرور اصاحب فرمان دو عالم مستی	ماگدائیم تو سلطان دو عالم مستی

از تو داریم طبع باشد جیلان بیک

ماستدائیم دست هانییر اعظم مستی	ما جبابیم و تو از فیض کرم یم مستی
ما هر یفیم و تو عیسی سخن و دم مستی	ماگدائیم تو سلطان دو عالم مستی

از تو داریم طبع باشد جیلان بیک

لطف فرار کرم برین و تنهایی من	ماند بر باد شود بادیه بیایه من
جز درت نیست دو کدل سودا من	فاک بغداد بود سرکه بیانی من

دیدم ام را چه کند کل صفا بان بیک

یافت اعجاز سیما زاد آیتو طہور	گشت از شہدایت کفر شال کا فہور
بےستان کہ گرفتار تو جام طہور	ہستے کن بین آبادہ کشن نرم حضور
ساتی سیکدہ عالم عرفان مدد	
نیے مرانال ہما بید و نیے تاج ہم	ناجم این بس کہ یہ باقی سر خود بنہم
بنما ہر خدا سو یہ جناب تو ہم	وطن آوارہ مقصود ز بخت سپہم
مشغل تیر گئی شام غریبان مدد	
نغمہ مدح تو دارم زبان لعل و نہار	کہ بجز مدح بنیاد دل دیوانہ قرار
گل رویت بجا تا شوم از جان نثار	بہل مدح سیر تو ام ایے رشک بہار
کل دے سب کشن بیکان مدد	
بر فقیر درت ایے ابن حبیب الفقرا	فضل کن فضل بے فضل رسول دور
گرچہ گردنم آلودہ عصیان خطا	انتظار کرتی دل عاصی ا
ایسے خدا جو سے دھدا بین خدا دان مدد	

تم

آدم با کمال عجز و نیاز	بر در خواجه غریب نواز
خواجه خواجگان معین الدین	مظهر سرق و محرم ساز
آنکه صیت کمال حجت او	رفت مانند عواق و حجاز
نتوان کرد شمه مدحش	فکر سال گر کند پرواز
چیش شد حبيب الله	مات فی جوار غیب طراز
گو غنیم دیه چه پاک مرا	بر غریبان نواز دارم ناز
رحم کن رحم ای غریب نواز	بر من مبتلا سوز و گداز
و ای بر من که جمع نفوسم	از پے حشر هیچ رگ و ساق
و ای بر من که گشت از دستم	نداد حق روزه و نماز
خسته و پاشیده ام شایا	کن بسویم تو دست لطف دانه
از عنایات خود کن محروم	کن برویم تو با حجت باز
دارم امید و اتق از گریست	که هر دوسرا شوم ممتاز
لطف کن بر من ای شهنشاهین	آدم بدرت ز راه دراز
خواهم از حیف جان تو لطفی	دور کن شر و حرص و افتاز
کنش بر دلم حقیقت را	دور کن از رحم حجاب مجاز

<p>چود تو عام برانام بود جید علی دلاستنجیست من فقیرم تو شاه من مستی</p>	<p>دزد دزد همین کت آواز حلی من جاء بابا و قدان از نوال خودم شرف ساز</p>
<p>خستم با نوجو کار من کردان که بستم تو کرده ام آغاز</p>	
<p>دلانا لان شسوار دردناکی رسیدی بر در قطب د عالم بحمد الله رو سے شادان ز بخش حکایت کیے تو انکرو از کمالش باطن ذات پاکش نور میخاست سمن آوده گو در لوت عیان</p>	<p>مشو از قسط رنج و درد شکای جناب خواجہ قطب الدین کاکی اگر چه آدیسے غمگین و باکی شوم من تا قیامت گر چه حاکی بظاہر گر چه بود از قوم غایکے شوم از یک نگاہش پاک فریادی</p>
<p>شہا کن بر فقیر خستہ رحمی امانش دہ ز درویشی کاکی</p>	
<p>مرحبا جو من کہ حاضر شتم از فضل مجید بحر عارفان باغ دین کان گہر گنج فکر</p>	<p>بر در شہا کہ هست از و بیج دین در فرید تا قیامت فیض او باشد ہر عیست خیر</p>

به بود از گوکب در غی در شش در گوکب
 گشته ام حاضر در پیش باب خسته
 چند اوجیکه بشنیدم من از هر جا
 نغمه نام خدا و مصطفی و چاربا
 از نور نور انبیا گشت جانم پرور
 به چونیم آسمان رخشان چراغان
 افتد بایان بانوان سازم چنان از عیان
 یا قهریده الدین لله الکواظم الی
 آدم من از بد ایوان سولد انشه که او
 میکنم همیشه توسل از طفیل انسجباب
 میکنم من ختم عرض حال و رخصت می شوم

کوه بنید مثل شیر ششم سجد می کنید
 با جرم هر شب شب قدرم بود هر روز
 از درد دیوار جوش آفرید با فید
 خواجه قطب و فیر از سبک در گویم
 ده چه صبح بر فیاض و نور در عالم مهید
 به چو ده قطرات ابر حست حق می کنید
 ذوق آملت شناسند بر که آن می باشد
 مبتلی فی القعد و البلال و الکواظم الی
 هست محبوب الی پاک خدا شمع
 آمان بایم من از دوسو سخن می
 بند در گاه بنتم گو شخم با سعید

صد تر از ای می برند از فیض عاست خوانها

گر حقیرت لقمه یابد بود از لقمه سعید

از نور فیض محبوب الهی

بهان روشن شد از نور تلهایی

<p>عیان از باب او انوار شای فردن و صفش ز صلات شای بدیوان مفتوح دلی میایی که باشد رشک نور صیقل شای بدربار تو بهر داد و خواسته</p>	<p>خیاب پاک سلطان الشایخ نظام الشریع والایم والدین شده از مولد و از مدفن او نقایه الله بهی نور در او گریزان آدم از جور حاسد</p>
<p>فقیر خسته راده نور ایمان ز قلبش دور کن زنگ سیاهی</p>	
<p>کو هست در علم دولایت شهر دلی راجع فکر رانود درین صحرای پلایان شایخ مے نرود گرفتارش بر فلک باشد رخ هیچ از اوج درخشش بدین شهر گریز دل پریشان چشم گریان دارم رخ بهر محبوب الهی کن عظیم یک بار</p>	<p>انطواف روحه انشده لم شایخ مانع عقل را بنود مجال مهر و صف انتخاب آن شهنشاه زمین و آن نصیر شریع طایر قدسی گریه بران شود تا سالها یا النصیر الشریع والدین بر در محضر ساقی سیمانه عرفان حق ذات بود</p>
<p>یک نظر گریه فقیر خود نصیر من کنی از بهات دو عالم یا نصیرین مانم فرغ</p>	

ایندم از سخت دسا بر سر نماز آمده ام
 سن زنگر که بزم بگ گل مقصد را
 بهیچو گل بادل خوشش سویی و طبع افروخت
 حصده بسن از گنج قناعت شایا
 بی گیسو کور ازت نظر بے بر سن کن
 روشن از نور حقیقت دل و جانم فرما
 این خلاصم ز غنایت که بدام شیطان
 ناخدا می کن در ایهم نباتا بعداد

که بدر بارش بنده تو از آمده ام
 که چه از خانه ز بارگ و نه ساز آمده ام
 نیست غم گو بغم دسوز و گداز آمده ام
 تنگ از خواهش نفسانی و از آمده ام
 بخصورت زره دور و دراز آمده ام
 خسته جان مرده دل اردو و مجاز آمده ام
 بهیچو کجشک بر سر نیچو باز آمده ام
 راه گم کرده و لبشکسته حجاز آمده ام

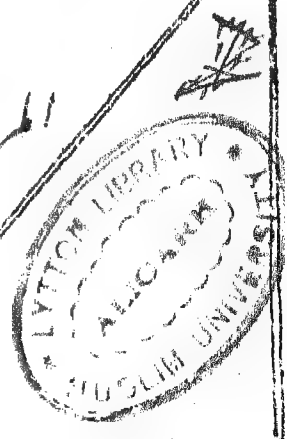
سکه محتاج و فقیرم چه کنم نذر در
 بیک دانی که بدل منو نیاز آمده ام

تمام شد

المؤتمن نه ماه شوال المکرم والاعظم

۱۳۱۰

۸۲۵



گنج منہا قاذریہ بسم اللہ الرحمن الرحیم ۱۳۱۰ ہجری قمری

مہربان مجھ پر ہے اللہ تعالیٰ میرا
 کرتے احباب عبث ذکر گل در بیان ہیں
 گل ریحان ہی کون ہیں غوث الاعظم
 او کی مدحت سے غرض ہی شعر کہہ چکی ہیں
 شہ حساد سے ہر آن مجھ کو خطر کچھ بھی نہیں
 سگ درگاہ ہون حیدر ان کے شہنشاہ کلین
 وصف و سقامت اطیب کا لکھا کر اہل ہون
 رات دن غوث کا مین نام لیا کر اہل ہون
 جسے اقطاب میں سلطان الیتین
 اولیا افضل اقطاب و نہیں کہتے ہیں
 خضر کہتے ہیں کہ ثانی نہیں و سکا کوئی
 ہے اشارات میں اس کے شفا فی مرض
 مستفید اہل سب سے ہیں سب اہل سلاسل
 مرتبہ کیا لکھوں میں آج غوث الاعظم
 جب نہ اقطاب نے پای تری کہ عرفان

غوث اعظم کو کیا فضل سے آقا میرا
 غوث کے در پہ لگا رہے دین تکیہ میرا
 بلبل مدح سرانام ہے کس کا میرا
 شعر گوئی نہ نہر ہے نہ ہے خرقة میرا
 ہے مدد پہ میری وہ حق کا پیارا میرا
 مرتبہ شیر و ن سے ہے شرف واعلیٰ میرا
 تمامہ کیونکر نہو تجلت وہ طونس میرا
 بھی طاعت ہی بھی درد و وظیفہ میرا
 شہنشاہ ہاؤن سب وہ آقا میرا
 کہا کے قسمیں نہ فقط ہے یہ عقیدہ میرا
 سب جہان عرش سے تافرش ہے کیا میرا
 زندہ کر دیتا ہے مردے وہ سچا میرا
 پیر ہے پیر و خواہ سید و الایسرا
 چھوٹا منہ بات بڑی کب ہے یہ یاد میرا
 شرح میں و سکی کروں کب ہے یہ یاد میرا

جبک گئے حملہ والے سکتے ترا حکم کہ ہے
 مجھ پر کسختن پاک کے صدقہ میں کرم
 آپ مرد و نکو اشارہ میں جلا دستے ہیں
 زلف شانہ شہ جلالان کا میں دلیوں
 لاؤ لاساقے کو تر کامر اسانی سے
 تو سعادت سے شفاوت کو بدلنا میرا
 نام بھی تخت سلاطین کا نہ لاؤن لب پر
 اپنے چہرہ کا دکھا دے مجھے جلا غیوث
 مینے مانا کہ گنہگار وسیہ کارہوں میں
 ہے بزرگون پہ مرے فضل ترا پیشوئے
 ذات میں اپنی مجھے فضل سے اپنے کر لے
 یاد بغداد میں میں خاک وڑا تا ہی چون
 یاد آجائے ہے مجھ کو دھڑلای عراف
 ہے تری شورش سولے محبت سرین
 تیری ہی دوسے لگی دل میں مری آئندہ بھر
 تیری صورت مجھے سوتے میں نظر آجائے
 بخت میرا ترے دریا اگر لگجا دے

گردن اہل ولایت پہ کف پامیرا
 خود کہا تم نے مریدو نہ ہے بچہ ہے میرا
 فضل سے کچھ زندہ دل مرد ہیرا
 بس عبادت ہے بھی ہے بھی تقوے میرا
 کم نہو خستہ تلک بھی وہ ہے نشتر میرا
 جبکہ گزرے ترے دربار میں پرچہ میرا
 تیرے کوچہ میں جو گجائے ٹھکانا میرا
 سخت بتیاب ہے مولے دل شیدا میرا
 پر ترے فضل و کرم پر ہے بھر و سامیرا
 مجھ کو بھی دیجے اوس فضل سے حصہ میرا
 محو ایسا کہ نہ پردہ رہے تیرا میرا
 کم نہو عشق میں تیرے کہی سودا میرا
 باغ و گلشن میں ذرا جی نہیں لگتا میرا
 داغ الفت ہے ترا دل میں سودا میرا
 نام تیرا ہے ہر اک بات یہ کلمہ میرا
 سوتے سے جاگ اوٹے کاش نصیب میرا
 مین یہ سمجھوں کہ جہاں پر ہوا قبضہ میرا

جبکہ مولے کی اہانت ہوئی مستحیر غلام
 تم ہی مولے ہو مرے تم ہی سے لو نکاحیت
 لطف کر لطف کہ بتیاب ہوں اے ابرار
 نام دنیا میں ہے نافع ترا غوث الاعظم
 جان جاتی ہے مری ایک جہک کہ ملا
 لگانے کی ترے عفو ہے موروٹی رسم
 حرز جان و روزبان نام ترا ہو ہر آن
 شعلہ برق تجلی ترا کر جائے فنا
 نام والا جو لکھا جائے کفن پر میرے
 پس مردن ہو عشق رخ انور کا اثر
 آپ تلقین جوابات نکیرین کرین
 نفخہ صورت کے دم اپنے دکھنا صورت
 شکر حق ہو گئے مرے پلہ پیغوث اقلین
 سایہ دامن رحمت میں چپا نامہ کو
 پاؤں پر غوث کے بیلچ محل جاؤ نکا
 جب کھلین ذکر اعمال تو انشاء اللہ
 مہر محشر سے نہ جیکے گی گہی آنکہ مری

کس طرح آپ کو نقصان ہو گا میرا
 گر نہ تو تم پہ تو کچھ کس پہ ہو دعا میرا
 سوزش سحر سے جلتا ہے کلیجہ میرا
 بالیقین ہو گا بھی شافع عقبی میرا
 دم لبونہ تری فرقت میں ہے آیا میرا
 معصیت جرم و خطا کو کہ ہے شیوہ میرا
 جب تاک عالم دنیا میں ہو دنیا میرا
 جب ہو مرنا تو ہو اس طور سے مر میرا
 دہوم پر جائے جد ہر نکلے جنازہ میرا
 گور میں جائے چمک بخت کا تارا میرا
 پوچھیں جب قبر میں مجھسی ہر طریقہ میرا
 عید ہووے مجھے ہر قد سے نکلا میرا
 کیا خطر وزن میں بلکا سہی پلہ میرا
 فاش ہو مجمع محشر میں نہ پردہ میرا
 دیکھنا عرصہ محشر میں تاشا میرا
 ماتہ میں ہو تری مدحت کا قصیدہ میرا
 کہ غبار در پر نور ہے سرمہ میرا

داور خشر سے کہدیا کہ ہے میرا غلام
 دستگیری سے تری دین نبی سے زندہ
 بس ہو وہ آتش دوزخ کے جہان کے لئے
 مدرسہ میں جو مجھ اپنے اقامت بخشی
 قادری ہوں تری قدرت پہ مخفی نہیں
 چور کر چھو کہان جاؤں بھٹکنے کے لئے
 کیوں بلیات دو عالم سے نہار ہو سکوں
 مجھے لاچار کی بکسین پہنچ شہد تک ہے
 میں نے جو چاہا ملا مجھ کو کرم سے تیرے
 گرچہ محروم ہوں علم و عمل مساع سے
 کیوں بدوغم سوء عمل کا مجھ جب تم نے کہا
 ہے تنہا کہ تیرے صدقہ میں عصیان کیوں
 بندہ حضرت شاہنشاہ جیلان ہو
 نام نہاں تیرا ہر حال میں کافی ہے مجھے
 تیرے ابن تری بندہ نوازی کے تار
 نہ رہا کسی سے ساقیستان خدا
 شہر شرف شدہ تہنہ نکالی دمن

ایک ہی فقرہ میں طے کرنا قضیہ میرا
 سر کل خشر کے دن ہاتھ پکڑا میرا
 یاد میں تیری جو آنسو کوئی نگلا میرا
 ہووے جنت میں تیرا ساتھ ہی رہا میرا
 نہ سننے کوئی سوا آپ کے قصہ میرا
 نہیں خبر ترے کہیں لمبا و ماوا میرا
 فضل تیرا شہ جیلان سے سہارا میرا
 خبر ترے اور نہیں کوئی بھی شاہا میرا
 جب اوٹھا بھر دعا دست تنہا میرا
 پر تر نام مبارک ہے وسیلہ میرا
 میں توجہ ہوں جو جہد نہیں بردہ میرا
 محو و معدوم ہو سب جرم گزشتہ میرا
 کیا خطر مجھ کو جو دشمن ہوزمانہ میرا
 بھی تلوار ہے میری ہی نیزہ میرا
 تو نے بگڑا ہوا ہر کام بنا یا میرا
 بن ترے لطف و عنایت کے پیالہ میرا
 پار کر دیجئے اب لطف سے پیر میرا

کہیں چلو سلسلہ عشق سے تم اپنی طرف
 ہاتھ آئی نہ اگر تیری محبت کی کشش
 شب دیجور ہوئی تیری عصا سے پرور
 خشک اشجار کے آب و ہنوس سے سبز
 حاصین تھے ہزاروں کی رو اکین دم میں
 خاک سے تیری شفا ہوتی ہی جاتی ہے دیا
 مجھے ناکارہ کی بگڑی کو بناتا تو ہے
 تھے دی دولت دارین کرم سے اپنے
 تیرے ہی قدموں کی برکت سے یہ نعمت ہی مری
 تو نے ڈالائے دم رحمت عالم پر مجھے
 جانِ سردار جہان سرور شبانِ خان
 عابد و باقر و صادق و پیر
 مجھے راضی ہیں رضا آپ کی شکر تعریف
 تر معنی سے بہرہ لگو سری نے میرے
 نام و حامی جو ہیں میرے جنید و شبلی
 مجھے ہے تیرے وسیلے سے ابوالفضل کا
 بوا حسن سے ہے ملا حسن عمل کا تغیر

ورنہ چہرہ گیا پیچھا غم دنیا سیر
 سخت مشکل نفس غم سے ہے پھینکا
 فضل سے کر دے منور دل تیرا میرا
 بل غم دین کھینچے اب لطف سے تازہ میرا
 حل کر دے جلد خدا کے لئے عقدہ میرا
 میں بھی ہوں خستہ جگر کھینچو دوا میرا
 کون ہے تیرے سوا پوچھنے والا میرا
 تم نہ ہوتے تو کوئی کام نہ بنتا میرا
 ارض سے تا بسما پہنچا ہے شجرہ میرا
 ہاتھ بھی دستِ ید اللہ سے ملایا میرا
 تیری حرمت سے ہوا منزلت افزا میرا
 غم ترے صدقہ سے کاظم نے مٹایا میرا
 خوش ہیں معروف کہ تعریف ہے بیشمار
 کہ تری مدح کا مخزن ہوا سینہ میرا
 تیرا سب لطف ہے رتبہ یہ کہاں تھا میرا
 عقدہ فرحت سے ابوالفرح نہ کہو لا میرا
 سن چکی جیب تری رحمت کا وہ عقدہ میرا

تیرے فرشتے ملائح سعادۂ مجھ کو
 ہے یہ سب فضل ترا شکر سے میں عاجز ہوں
 عید زراق و ابوصالح و ابونصر علیہ
 شاہ موسیٰ و حسن احمد حبلی کے طفیل
 دیکھ عرفان مجھ صدقہ میں بہاؤ دین کے
 ہونہیں انفسرہ و ڈیڑھ روپے ابراہیم
 مجھ کو خیرات ملے شاہِ بھکاری کے لئے
 پئے لمعان ضیاء روپے انوار جمال
 دیکھے شربت وصل اپنا احمد کے طفیل
 اپنی رحمت سے پئے سید احمد یاخوش
 شاہ فضل اللہ کے مقیمین کرم سے تیرے
 برکت اللہ کے تصدقین تیری برکت سے
 فضل سے تیرے رہے آل محمد کا کرم
 آل احمد میں نہایت تیرے اوکے مدد
 تیرے جیون عاشق سادق علی بن یحییٰ
 مست جیون اپنا کیا شاہ معین الحق کو
 برکت سے ہے تیرے سلسلہ کی مجھ کو امید

تیرے دفتر میں لکھا حق نے جو چہرہ میرا
 گر چہ ہو جائے زبان سار اسرار میرا
 گل امید رکھ انکے لئے پہلا میرا
 دور کر دے غم دارین کا خطرہ میرا
 نور ایمان کا کر دیکھے دو بالا میرا
 لطف سے لپٹے کہلا دیکھے غنیمت میرا
 دیر سے تیری طرف ہارتہ ہے پہلا میرا
 رخ انور سے منور کرو دیدہ میرا
 تشنہ کامی کے سبب مہ ہے نکلتا میرا
 کروے سامان سفر سوئے مدینہ میرا
 ہو سفر چہر سوئے بغداد و دو بالا میرا
 دین و دنیا کا ہر اک کام ہو پورا میرا
 لطف سے دل کہیں خورم شہِ حشر میرا
 فضل سے تیرے ہوا چہا دل خستہ میرا
 یون ہی پر سوز جگر عشق سے فرما میرا
 بادہ وصل سے بہرہ بخشی گا میرا
 خاتمہ خیر سے ایمان پہ ہو گا میرا

<p> کو نسا حال نہیں تم پہ ہو میرا غیر تو نیت ہوا ہے من ناکامے را تم جو فرماؤ خدا سے یہی چاہیہ میرا وزہ خورشید کو نور سہا سے کیا عرض عاشق بعد او کو گل کی فضا کی کیا عرض لپے ویرانہ کو جمع بے وفائے کیا عرض جو مریض عشق ہو اسکو دوا سے کیا عرض صاحب لہام کو چون و چرا سے کیا عرض جلوہ شمس کے کو اختفا سے کیا عرض لیکن دیکھ مرغ کو اس ماجرا سے کیا عرض سبحان و مطربین ادا سے کیا عرض کیا علاقہ اسکو حد سے تھا سے کیا عرض کذب کا کیا ذکر اس میں فقر سے کیا عرض ایسے بے انصافین بے حیا سے کیا عرض و غطران بے کار ہر رنگ خناس سے کیا عرض اسکو دیکھا مال ہی سیم و طلا سے کیا عرض چیرشہ بے قدر ہے بال سہا کی اس عرض </p>	<p> دروالہ پر کروں کس لئے اب عرض طویل توئی مقصود دل و جان میں عاشق زار کام نبیا میں فقیر ہر گناہ کے سب میں فدا سے غوث ہوں شاہ گدا کی عرض دوستو سیرین کی مجھ کو مت تکلیف دو دل ہا نہیں کے دم قدم سے شاد ہوا ہوا روز افزون مجھ کو خوشوق درو الاکاد حکم حق سے ہر ولی کے سر پہ اور نکاح اما ابد خشان ہے نور اس سدا الاور کا بول کر ہو جاتے ہیں چپ مرغ آقبا کے اونکے عاشق مست خمر وصل حق سے ہیں ام جو ملاؤ کمور رسول اللہ سے فضل عظیم اہل عرفان اونکو فضل کہتے ہیں کہ تم فضل کا ہوا اونکے پھر بھی کوئی منکر نہیں صفت اللہ عاشقان غوث کا بانا ہے سنگریزہ جسکو ملجاوے رہ بعد او کا خاکر و جسکو لکھوئے ملے وان کی او سے </p>
---	--

<p> حجت اکبر کیا ہے کیا ہے کیا عرض گو ہزایا بلبل بے بہا سے کیا عرض ماہ پر انوار و مہر پر ضیاء سے کیا عرض ہے عبت کل الجواہر اور حبلہ سے کیا عرض نافہ مشک خشن سے یا خطا سے کیا عرض بحر کاسیل ہون کیوں ابرہا سے کیا عرض تخت سے مطلب کیا تاہم لہو کی کیا عرض نغمہ ہے کیا چیز ساز خوش نوا سے کیا عرض حاسد و نکاح کیا خطر اہل دغا سے کیا عرض ظالمون کے کیا ہے پرواہ جفا سے کیا عرض کیا حد و کا ڈر مجھے فکر بلا سے کیا عرض کیا تعلق غیر سے ہے ماسوی سے کیا عرض منت قاصد کیا باد صبا سے کیا عرض کیا ہے عمر جاوداں آب بقا سے کیا عرض اونکے آگے طول عرض مدعا کیا عرض دو جہان میں دوش کی التجا سے کیا عرض حبیب حضرت رحمان معین الدین چشتی کا </p>	<p> جذا خاک در محبوب مجھ کو ملے اپنی پیشانی پر ہے سنگ در اقدیر کا نور گنبد انوار کا ہر دم ہے کلس شین نظر آنکھ کے پردہ میں ہر دم ہے وہ جالی طوطہ لہرے کوے پاک سے اپنا معطر ہے مشام چاہ میں ڈوبا ہوں و نکی جان ہمارے دل سے تر پائے ہوئی و نکی بستو کی راج ہے نام شامینشاہ جیلان مونس جان بیک اسم اعظم غوث اعظم کامراہرم ہے شکر حق میں میرے حای غوث اعظم پر مجھے ہیں مدو پیر میرزا فضل الاقطاب پھر عون ہے اوسن عینین علی کی محبتوں جاتین تو حضور اور دل میں اوتکا طہور نار عشق غوث سے کاش اپنی مٹی بنو یا مشرق و مغرب مثال شیشہ شفاف ہیں یہ ہم فقیر غوث ہیں فضل رسول اک سے لکھنوی منہ کن عنوان معین الدین چشتی کا </p>
--	---

تاملی اولیا رہند کو فیضان شامل ہے
 وہی بہن ہند کے والی ولی ذکی رعیت ہیں
 نہ تنہا ہے زمین پر بادشاہی اور شہ وین کی
 رسول اللہ کے دربار سے انکو عطا کیا
 علی مشکاک شاہ ہے جامع اور راج کبر
 غیاث الدین حسن والد ابو مریم حسن
 وہ کیا ہے جو نہیں ہے میرے خواجہ کے خزانہ
 یہ دیکھو پہلے شجارد و تجری تختہ الانار
 زحل مرغ زہرہ مشتری مہ خور عطا کرد
 ہمیشہ چہ قربان ہو نیکا ہے آسمان خاں
 لیا کرتے ہیں قدسی جس سے انوار نہیں
 محکم ہے داغ عرشان جس سے چھند ہے
 نہیں امکان کمی کا انکے لنگر میں بلکہ
 زیادہ ہے شہان و شہرستان تجل میں
 رہا کرتا حق کے فضل سے مخدوم و مخدومان
 سلاطین جہاں شکست و غوث میں لکڑے
 اگر چاہے تو اکدم میں گیا کو شاہ فرماوے

حضور قبلہ ایمان معین الدین چشتی کا
 لقب ہے شاہ ہندوستان معین الدین چشتی کا
 ملک ہے تابع و سران معین الدین چشتی کا
 ہزار تہ جو تھا شایان معین الدین چشتی کا
 ہلو شائستہ جیلان معین الدین چشتی کا
 جناب خواجہ عثمان معین الدین چشتی کا
 گدا ہے قیصر خاتان معین الدین چشتی کا
 ہے روضہ و ضلہ ضلوان معین الدین چشتی کا
 زیادہ ہے کلس خشان معین الدین چشتی کا
 وہ ہوا لامکان ایوان معین الدین چشتی کا
 حظیرہ ہے وہ نور افشان معین الدین چشتی کا
 عجیبے شہرستان معین الدین چشتی کا
 کہ نہیں ہے سرک سامان معین الدین چشتی کا
 ہزاران درجہ داران معین الدین چشتی کا
 سدا بہر خاؤم نشان معین الدین چشتی کا
 خدا کے فضل سے دیوان معین الدین چشتی کا
 تصرف ہے وہ سدا پائان معین الدین چشتی کا

در عالی پر ہر دم مومن کا مکر کا میاں ہے
 صلا ہے طالبان دین و دنیا میں ہر مومن
 نہ کیوں سیراب ارباط ہوں راہیکہ رہتا ہے
 ہے اوسکے سر پہ تاج ظل لطف حق چہرہ
 تعجب لطف کا او کی نہیں مجھ پر لشتونے
 مجھ ابد مونی حاصل مجھے بہیستان ہو سی
میا فضل رسول اللہ و فیض غوث اعظم ہے
 زمین پر جلوہ انگن فیض کا گلزار ہے بغداد
 مرا نام اداں ہے وہ دربار شہ جلال
 دیوالا پرینا قطاب افراد جہان حاضر
 بیان ہو مرتبہ کیا مجھے اوس سرکار عالی کا
 عیان ہوے حسن خجیل و حسن زمین
 منوہ جنت الفردوس کا رشتہ من فرحت میں
 فقیر بہ ہولیاں فضل رسول اللہ ہے
 قدم سے خواجہ کے جب ہوئی آباد جمیہ
 انہیں کے دم سے توحید خدا پر بند میں پہلے
 شطاب فضل اوس خطہ پر نور کا کرنا

یہ جلوہ ہے علی الاعلان معین الدین شہی کا
 کہ دسترخوان ہی پر لوان معین الدین شہی کا
 برستا ہر گھڑی باران معین الدین شہی کا
 ذرا بھی سایہ دامان معین الدین شہی کا
 بزرگوں پر مر احسان معین الدین شہی کا
 کہ تھا محکوٹا ارمان معین الدین شہی کا
فقیر قادری مہمان معین الدین شہی کا
 دیگر در اسرار ہے اور مظہر انوار ہے بغداد
 عجب بحر فیوض قادر مختار ہے بغداد
 طفیل غوث اعظم مرجع انوار ہے بغداد
 کہ فرزند رسول اللہ کے سرکار ہے بغداد
 عجبا غ و بہار حیدر کرار ہے بغداد
 زمین جلوہ گزند اوسے الابصار ہے بغداد
 کہ جو عالم کا دربار فیض آثار ہے بغداد
 کرم سے حق کے وار خیر و امن وادی حمیر
 بلا و ہند میں اسلام کی بنیاد ہے حمیر
 بفضل رب محیط فضل ہے بغداد ہے حمیر

دماغ تازی و تر کی مکتا جسکی بوسے ہے
 معین عالم و باطن ہیں خواجہ اہل حاجت کے
 مراد و وہان پہ جہانکا نام مراد اس جا
 لکھوں کیا شوکت عرس معنی شوہن جسکے
 رسول اللہ اہلیت غوث الاعظم آئے ہیں
 فقیر قادری گو حاضری سے اکبری قاصر ہے
 نظام الدین و مہر شرع و ماہ حرم جان
 عیان ہے شان در سے رحمہ لعلی کی
 تمامی اولیاء ہند اوس شہ کی رعیت ہیں
 شہیر و ضہ نور محبوب آسمی سے
 شہا تم مطلع النورین ہو اور مجمع البحرین
 جناب غوث اعظم نے تمہیں ہی ان محبوبی
 جناب غوث اعظم اور حضور خواجہ صاحب کا
 عطا پاشی خطا پوشی گھر ریزی و زرخشی
 بدایوں اور دہلی تیرے موطن اور رفت
 لکھوں رتبہ ترک کیا ہے حقیقت مجھے ہے عاجز کی
 جو تیرے در پہ سائل میں وہ لطف حقین شایان

وہ تازہ نو بہار گلشن ایجاد ہے جسمیر
 در آمد و ہے اور مظهر ارشاد ہے جسمیر
 سرے شادی و عیش دل ناشاد ہے جسمیر
 سراپا مجمع اقطاب اور افراد ہے جسمیر
 مدنیہ ہے نجف ہے کربلا بغداد ہے جسمیر
 مگر دل سے بھرا ہر دم یاد ہے جسمیر
 کبر نبی کے نور دل ہیں اور علی شکاک کی جان
 جہانمیں نایب ختم رسالت ہیں ہا الاقان
 زہے عزت زہے شوکت شایع ہے گو سلطان
 نخل مشک ختن ہے اور شہزادہ گل و بحران
 تمہارے در پہ ہیں اجمیر اور بغداد و کسان
 حضور خواجہ صاحب نے عطا کی خواجگی کی شان
 وہ دشمن ہے کرے ہی کئی تنقیص جو نادان
 تمہاری حدی ہی افرون نہیں ہے کاسمگان
 ہوئے ہیں ہفت کشور میں مال مہر خیشان
 ترے درک مراتب میں عقل اولیا میران
 یہ تیرا روضہ والا ہی مثل روضہ رضوان

اثر تیرے نگاہ کا ہمارا جہنم ہے
 وہ ایسا کون ہے جس پر تیرا فیض شامل ہے
 طفیل عاشقان حق و متان رسول اللہ
 فقیر خستہ بھی تیرے وطن کا تیرا ہمسایہ ہے
 مرا مدوح وہ بجریم کاں مغاخر ہے
 جناب غوث اعظم ہے ملائے و کوثر ہے
 حضور خواجہ کی شان جہاں ہیں نظام الدین
 شہا ہے ذات تیرے مخزن لطف و عطا حق
 خدا ہونے میں قدسی زار پران کلمہ پر
 بیان کیا مجھے تیرا وصف عالی ہو تعالیٰ اللہ
 ہے تیرے فیض بے پایا نہیں غواض خرچہ
 بلیات جہاں ہی اس کو بھر خوف و خطر کیا ہو
 کرم کا منتظر لطف و عنایت کی توقع پر
 تمہارا خدا مجد کا یا د نے نام لیا ہے
 تیری لطف و عنایت کا ہر دہا ہے اوشا کا

بہار باغ جنت ہے کہے تیرا جنتان
 زمین سے نافرک طبعی ہی تیرا فیض پاپاں
 پلا دے مجھ کو ہی الطاف ہی نام ہی عرفان
 بہر دے پر تیرے عوس کہہ دے طمان
 علی ہے نام حکا اور لقب مجد و صام ہے
 زبان مدح خوان شرح و بیان اس کے تار
 علاء الدین سیوا کا جلال شان ظاہر ہے
 ترا ممنون فضل و جود ہر دنیا و کافر ہے
 تر ہے نعت رسا و سکا جو میر درکار پر ہے
 خدا کو ہر طرح منظور شاہ تیری خاطر ہے
 وجود پاک تیرا فیض حق کا بھرنا خر ہے
 سہارا جس کو ہے ترا شہا تو جبکا ناصر ہے
 ترے دربار میں حاضر فقیر عبد قادر ہے
 نہ عابد ہے نہ راہب ہے نہ عالم ہے نہ شاعر ہے
 فقیر خستہ گو پر حرم پر عصیان و ازار ہے

۲۳۶ ف

۸۹۱۵۰۱۲۲

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

700

ف ۳۶ م ۸۹۱۵۱۴۳

۶۵۵

مدحت سیدالقراد

Date	No.	Date	No.